



شهید قاسم سلیمانی

شهید ابوبهی المهندس

شهید مصطفی چمران

شهید لوئادو آنبیلی

شهید حسن شاطری

شهید حسن ظهرائی فدوی

شهید حسین همدانی

شهید محسن فخرزاده

شهید سیاد شیرازی

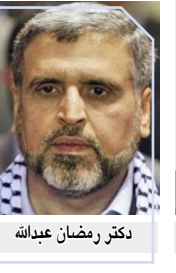
شهید محسن حججی

شهید سیدمحمدباقر حکیم

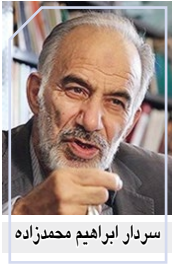
شهید عیاد مغنیه



شیخ ابراهیم زکزاکی



دکتر رمضان عبدالله



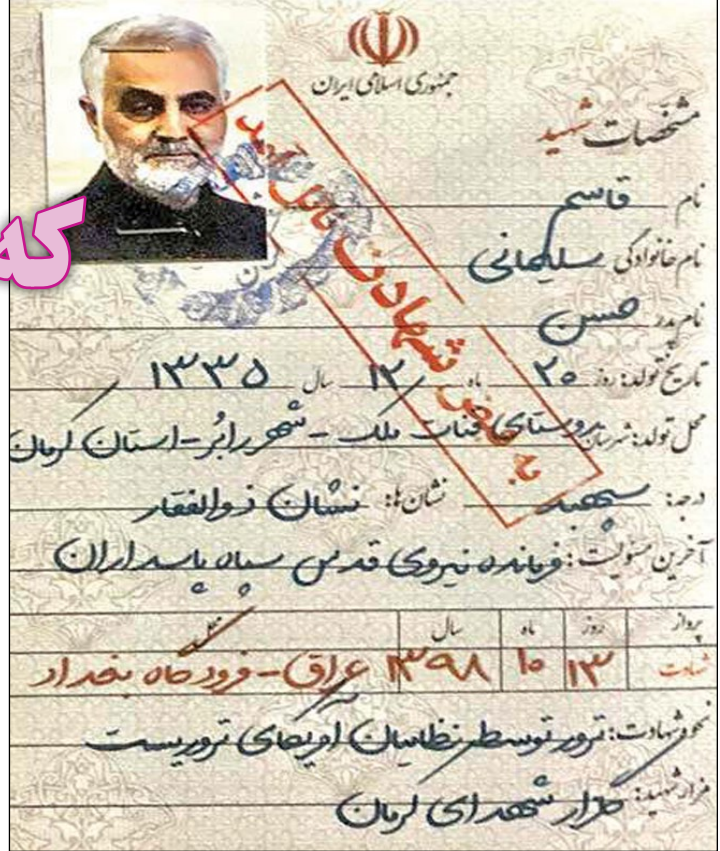
سردار ابراهیم محمدرزاه



سیدصحن نصرالله

آن قدر خسته بودم که تا سَرَم مُسامِ بالش شد، چشم‌هایم رفت. ساعت چهار و سی دقیقه صبح نفس زنان از خواب پردیم. سینه ام کوره گداخته بود و عرق سردی روی پیشانی ام جا خوش کرده بود. پتو را که کنار زدم سرمای دی ماه زیر پوستم نوید و بدمن توک توک به لرزه افتاد نمی‌توانستم وحشتی را که به چهرام دویده پنهان کنم. به هر مشتقی بود دستی به زانو گذاشتم؛ زربل یاعلی گفتم و گمرخم و گمرخم خودم را رساندم به آشپزخانه. ضعف مثل ماری طویل دور تنم می‌خزید. خواسته‌م چیزی بخورم ولی دهانم طعم گس خرمالو می‌داد. وضو گرفتم و دست‌هایم را گذاشتم جلوی بخاری داغ تا از لرزه بایستند. سجاده را هم همان جا پهن کردم و رو به قبله شروع کردم به خواندن زیارت عاشورا؛ جهل سهل است که هر کس زیارت عاشورا می‌خواند اما دشید قاسم آن قدر خسته بودم که خواب عناب اراده ام را ربود و امانم نداد.

زیر لب مرزمنه می‌کنم: «اللَّهُمَّ اجْعَلْنِی عندک وَجِیهاً بِالْحُسَیْنِ عَلَیهِ السَّلَامُ فِی الدُّنْیا وَ الآخِرَةِ...» خدایا با حسنیات مرا وجیه و آبرومند دو عالم کن! زیارت عاشورا که تمام می‌شود سسر به سجده می‌گذارم و از خدا



می‌خواهم به روز رمزی روشن «اباعبدالله»، درهای آرامش را بر من بگشاید. درد اما هنوز نقب زده پشت آخرین سلول مزغم. گلبلیک اذان بر جوانهای مکرر امم آکنده که از تن کندی‌های دی شب روویده است تبر می‌زد. آرام‌تر شدم. سینه شفق رنگ خون به خود گرفته است. نماز را می‌انجامه می‌کنم کمی بعد سجده را می‌بندم و به عادت مهوید مشغول تماشا‌ی تلویزیون می‌شوم. نوار سیاه کنار آرم شبکه یک... آرام سیاه شبکه دو. نوار سیاه شبکه سه و عکس مردی که دست روی سینه اش گذاشته و به ما لبخند

و گوشه چپ‌هاش را به یکی از تابوت‌ها تیرک می‌کند. پیکرهای اربا رزایی شهدا به ارض مطهر کربلا می‌رسد... حالا روزه مصور آغاز می‌شود. در حال خودم نیستم. انگار یک نفر قلبم را محکم می‌فشارد. پرند روحم در کالبد تن نمی‌گنجد. سر به آسمان بلند می‌کنم، دست استغاثه را به سینه می‌کوبم و با دلی شکسته می‌گویم: «خدااااااا... به حق سیدالشهدا علیه‌السلام قسمت می‌دهم اجازه‌دهی من هم موفق داشته باشم تا زیر یکی از این تابوت‌ها بگیرم.»

پخش زنده تسبیح شهدا تمام می‌شود و من که دیگر توان ماندن در خانه را ندارم بلند می‌شوم تا به دریای عزاداران سیدالشهدای مقاومت بیویندم. پسرَم مهیای سفری کاری شده؛ وقتی می‌بیند قصد رفتن دارم ملامتنامه نگاهی می‌کند و می‌گوید: «شنیده‌ام قرار است شهدا را به اهواز بیاورند شما را به خدا به نیابت از من چند قدم به استقبال‌مان بردارید.» حرفی به زبانم نمی‌آید؛ بی‌خداحافظی به خیابان قدر رشک برانگیز است دست‌هایی که به انوار الهی متبرک می‌شوند. با حسرت از پشت قاب تلویزیون پی‌رودم شدانشه‌پوشی را نظاره می‌کنم که به سختی خود را به تابوت شهدا می‌رساند

آورده است. خیر داده‌اند که کربلای ایران میزبان شهدا خواهد بود و آفتاب حضورشان غنچه‌های پرمزده دل را جانی دوباره می‌بخشد. آرام و قرار ندارم. تلفن را برمی‌دارم با یکی از دوستانم در فرودگاه تماس می‌گیرم. می‌گوید هنوز نیامده‌اند. می‌سپارم حتما خبرم کند ولی می‌دانم سسرش شلوغ است و زنگ نمی‌زند. دوباره تماس می‌گیرم. جواب نمی‌دهد. به یک نفر دیگر زنگ می‌زنم. می‌گوید تا فکرم می‌آیند. روشنی هوا دامن برمی‌چیند و سیاهی شب هجوم می‌آورد. رهسپار بیمارستان نفت اهواز می‌شوم اما این‌جا هم خبری نیست. تعدادی از همکارانم در گوشه‌ای از حیاط بیمارستان نشسته‌اند. حدس می‌زنم خبری باشد. باقرای از امید در دلم روشن می‌شوم و با شوق می‌پرسم: «شما از شهدا خبری دارید؟» دکتر سید حسن موسوی با احتیاط لب را بستن می‌گشاید و می‌گوید: «گفته‌اند به‌خاطر ازدحام مردم و نزدیکی بیمارستان نفت اهواز به فرودگاه به احتمال زیاد شهدا را این‌جا بیاورند تا غسل می‌زنم به مجتوبی می‌مانم که به شوق دیدار یار این در آن در می‌زنم. موکب‌های عزاداری یکی یکی برپا می‌شوند. بوی دود و اسیند و صدای نوحه‌ای حزین قلب‌ها را به جوشش

دست‌هایم گرفته ام و سیاه‌پوش مصیبتی بزرگ هستم که هنوز ساورش در ذهنم نمی‌گنجد. طولی نمی‌کشد که ماشین‌های سیاه وارد بیمارستان می‌شوند. همه از جا بلند می‌شوم و شوری عجیب به پا می‌شود. نفس، در سینه سنسگین زمین، حبس شده است. بالاخره ماشین‌ها متوقف می‌شوند. گروهی از تهران برای انجام آزمایش DNA، گروهی از سیاه و گروهی از پزشکان از ماشین‌ها پیاده می‌شوند. تابوت‌ها یکی یکی بیرون می‌آیند و ما مست و مسحور این صحنه ایستاده ایم و قدرت تک‌ان خورندن نداریم. من از بقیه جدا می‌شوم، قدم جرات را با پیش می‌گذارم و خود را به تابوت شهید سلیمانی می‌سانم و آن را بر دوش می‌گیرم؛ بانگ «الله اکبر» در حیاط بیمارستان طنین‌انداز می‌شود و بر شانه‌های ما، است-حقیقتی که تاوان ماندگاری خلقی بر استواری نام او سیلاب شد...

پیکرها وارد سالتی می‌شوند که گویا از چند ساعت قبل آماده شده بود؛ سالتی که حالا دیگر نام شهید سلیمانی را چون مدالی افتخار بر سینه اوپخته است. همه وارد سالن می‌شوند و ما که اندن دخول نداریم همان‌جا

چدهمداتی به بشریت کرد و چه شخصیتی داشت، همه از نظایف این‌ها مهمی است. اما یکی از نقش‌های کلیدی که رسانه‌ها پیرامون این شخصیت می‌توانند ایفا نمایند، الگوسازی او در مسئولیت‌پذیری است؛ قاسم سلیمانی، یکی از مسئولین بود که بدون خودنمایی و شعار و حداقل سخنرانی، برای خدا و ملت کار می‌کرد. اینکه هدف او از خدمت، نه رسیدن به جایگاه مادی بالاتر، بلکه جهاد مخلصانه و ناب بود و همیشه خدا را در نظر می‌گرفت. شیوه مدیریت قاسم سلیمانی، یک اکسیر حیات بخش برای مردم و مسئولان است که رسانه‌ها نقش مهمی در تبیین و معرفی این سلوک مدیریتی دارند.



ارزش فهمیم

همچنین یکی از نکاتی که رسانه‌ها باید به آن بپردازند، چگونگی پرورش و ظهور چنین شخصیتی است؛ سلیمانی از ابتدا سلیمانی نبود بلکه او یک جوان ساده روستایی بود که با همت و توکل خودش توانست به یک ابرمرد جهانی تبدیل شود. او در مکتب امام خمینی(ره) در بنس‌تر فرهنگ دفاع مقدس و تحت ولایت رهبر معظم انقلاب اسلامی به چنین شخصیتی تبدیل شد و رسانه‌ها باید زمینه رشد و اعتلای این شخصیت را نیز بازنمایند.

نقش رسانه‌های بین‌المللی

قدر معرفی شهید سلیمانی

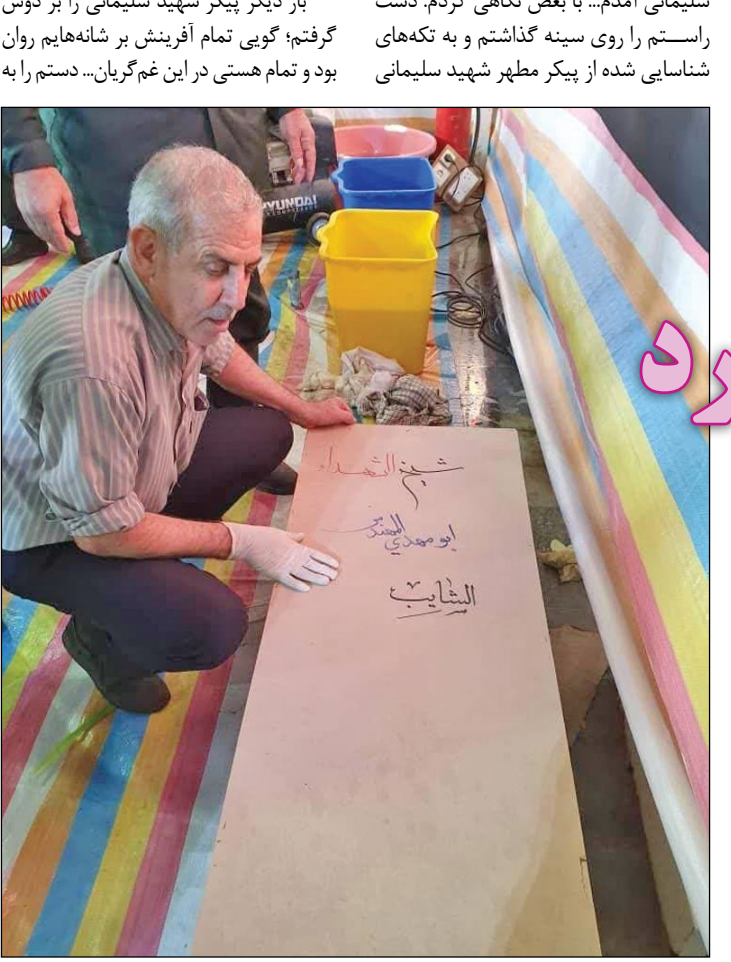
رسانه‌های بین‌المللی هم مسئولیتی نزدیک و ششبهه به رسانه‌های داخلی دارند؛ جلوگیری از جعل واقعیت هستند. همچنان که برای سال‌های انسان مسلمان انقلابی با الهام از شخصیت حاج شهید سلیمانی در سایر مقاطع نیز توجه کنند. اما رسالت مهم دیگر رسانه‌ها برون‌مرزی در تولید محتوا درباره شهادت حاج قاسم، پرداختن به قاتلان این فرمانده محبوب جهانی است. اینکه او توسط چه کسانی و با چه اهدافی «ترور»

قهرمان ملت



حق، برای ساختن آینده ایران و برای آرامش این مرز و بوم؛ ساده... آرام و بی‌بیهوش جانش را در طبلِ اخلاص گذاشت و جان فدا شد... به پیکرهای تکه تکه شده و سوخته می‌نگریستم به دست‌های بریده سردار که روزی سیاه بان یتیمان بود، نمی‌دانستم با چنین حال باید بگیریم یا بمیرم؟ چگونه و با کدام زبان، سوگواری اش را مویه می‌کردم؟ سرد جوان دستنی به شانه‌ام از زد و گفت: «حاجی بسم الله! این سطل آبی کافور است، این سطل زرد سدر و این یکی که سفید است آب خالی!» وضو گرفتم و دست به کار شدم. من و یک نفر دیگر که نامش را نمی‌دانستم و حتا فرصت نشد با او آشنا شوم. تکه‌های شناسایی شده را یکی یکی غسل و کفن کردیم. آن لحظه که برای اولین بار دستم به دست بریده حاج قاسم رسید؛ احساس کردم نوری وارد بدنم شده و توان و قدرتی به من داده تا غم بر من مستولی نشود و استوار بمانم. ترس از وجود رخت پیرست و رفت. بسم الله گفتم و به سمت پیکر مطهر شهید سلیمانی آمدم... با بغض نگاهی کردم. دست راستم را روی سینه گذاشتم و به تکه‌های شناسایی شده از پیکر مطهر شهید سلیمانی

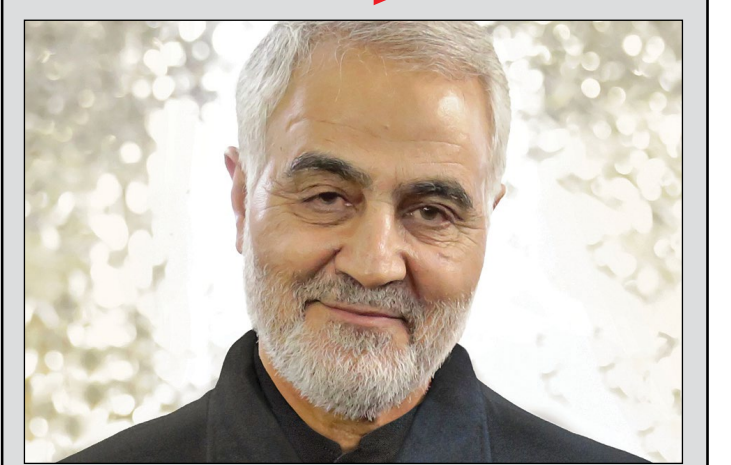
به نحو احسن انجام دهم و نهایت احترام به آنها رعایت شود. پارچه سفید را روی میز پهن کردیم و بعد یک پلاستیک ضخیم روی آن کشیدیم و کفن اصلی را روی پلاستیک گذاشتیم. با ذکر و سلام و صلوات دست‌های تکه شده و قطعه‌ای از باها را غسل دادیم همه را به همراه تک‌های از گوش مطهرشان روی پنبه چسبن حال باید بگیریم یا بمیرم؟ چگونه و با کدام زبان، سوگواری اش را مویه می‌کردم؟ سرد جوان دستنی به شانه‌ام از زد و گفت: «حاجی بسم الله! این سطل آبی کافور است، این سطل زرد سدر و این یکی که سفید است آب خالی!» وضو گرفتم و دست به کار شدم. من و یک نفر دیگر که نامش را نمی‌دانستم و حتا فرصت نشد با او آشنا شوم. تکه‌های شناسایی شده را یکی یکی غسل و کفن کردیم. آن لحظه که برای اولین بار دستم به دست بریده حاج قاسم رسید؛ احساس کردم نوری وارد بدنم شده و توان و قدرتی به من داده تا غم بر من مستولی نشود و استوار بمانم. ترس از وجود رخت پیرست و رفت. بسم الله گفتم و به سمت پیکر مطهر شهید سلیمانی آمدم... با بغض نگاهی کردم. دست راستم را روی سینه گذاشتم و به تکه‌های شناسایی شده از پیکر مطهر شهید سلیمانی



سلام دادم: «سلام فرمانده... خوش آمدی آقا... بمیرم برای جسم پاره پاره شده‌تان...» اگر چه دیدن تکه‌های بدن شهید سلیمانی روی قلبم خنجرى عمیق می‌کشید اما به جنتم مردم رهسپار شد؛ مردمی که آغوششان هنوز بوی مهربانی بلند حاج قاسم می‌داد؛ بوی شمامت و شهادت... مردمی که حالا دیگر باروشان شده: «ما ملت شهیدانیم، ما ملت امام حسینیم و ما مرد این میدان هستیم»

روایتی از: غلامحسین حیدری (بازنشسته بهداشت و درمان صنعت نفت اهواز)

«مکتب عشق»



زمین همان است و آسمان همان؛

اما...

این روزها زمانه رنگ خون گرفته

رنگ قسوتی که پاسخگوست در برابر بی‌نیازی

ما سال‌هاست زیر بار فتنه ایستاده‌ایم

مکتب ما، مکتب سلیمانی‌ست

مکتب عشق است

مکتب مقاومت،

مکتب روشن‌ها، شهرداری‌ها و فخری‌زاده‌هاست

مکتب آرمان‌ها و جمعی‌هاست

والای بر سیاه دستانی که دِشَنده شدند... دِشَنه عشق...

مگر نمی‌دانند

ما استوارتر می‌شویم؟!

بِکَشید ما را، ما بی‌دارتر می‌شویم...

بِکَشید ما را، ما عاشق‌تر می‌شویم...

صد بار اگر بسوزانیدمان،

صد بار اگر سر از یتیمان جدا کنید،

صد بار اگر شرب داغ، بر قلب‌هایمان بریزید

پروانه می‌مانیم

و

این قصه، سَر دراز دارد...

هزاران سال هم که بگذرد،

پایانش خوش است

روزی؟

فرا خواهد رسید که زمانه سبز می‌شود

روزی؟

فرا خواهد رسید که هنوز ایستاده‌ایم...

«**یا حجه بن الحسن، عجل علی ظهورک**»

نویسنده: **مریم عرفانیان**

صفحه ۸

سه‌شنبه ۱۳ دی ۱۴۰۱

۱۰ جمادی‌الثانی ۱۴۴۴ – شماره ۲۳۲۰۹

